



## مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۶۴۲

ساقیا زین همه بگذر بده آن جام شراب  
همه را جمله یکی کن که در این افرادیم

همه را غرق کن و بازرهاں زین اعداد  
مزه‌ای بخش که ما بی‌مزه اعدادیم

دل ما یافت از این باده عجایب بویی  
لاجرم از دم این باده لطیف اورادیم

از برون خسته یاریم و درون رسته یار  
لاجرم مست و طربناک و قوی بنیادیم

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، سطر ۱۴۰۶

آن یکی را یار پیش خود نشاند  
نامه بیرون کرد و پیش یار خواند

بیتها در نامه و مدح و ثنا  
زاری و مسکینی و بس لابه‌ها

گفت معشوق این اگر بهر منست  
گاه وصل این عمر ضایع کردنست

من به پیشت حاضر و تو نامه خوان  
نیست این باری نشان عاشقان

گفت اینجا حاضری اما ولیک  
من نمی‌یایم نصیب خویش نیک

آنچ می‌دیدم ز تو پارینه سال  
نیست این دم گرچه می‌بینم وصال

من ازین چشمه زلالی خورده‌ام  
دیده و دل ز آب تازه کرده‌ام

چشمه می‌بینم ولیکن آب نی  
راه آبم را مگر زد رهزنی

گفت پس من نیستم معشوق تو  
من به بلغار و مرادت در قتو

عاشقی تو بر من و بر حالتی  
حالت اندر دست نبود یا فتی

پس نیم کلی مطلوب تو من  
جزو مقصودم ترا اندر زمن

خانه معشوقه‌ام معشوق نی  
عشق بر نقدست بر صندوق نی

هست معشوق آنک او یکتو بود  
مبتدا و منتهاات او بود